

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین، سیزدهم اکتوبر ۲۰۰۹

ضمن سفرهای بیشمار از کران تا کران ایران، آشنائی با مردم و فرهنگ آن سامان دست داد. هر شهری را دیدم و آثار و آبدات تاریخی آن را از نظر گذشتادم. بیشترین مصروفیتم در ایران مگر تماس با هموطنان حقیر و فقیرم در آنجا بود، که از کد یمین و عرق جبین پولی بدست آورده وسائل امرار معاش چوچ و پوچ خود را فراهم میکردند. این انسانان زحمتکش و باغیرت، که عار داشتند از جائی کمکی بدست آرند، آزاده و سر بلند زیستند. با وجودی که از برکت ملیونها افغان زحمتکش و کم توقع چرخهای اقتصادی آن کشور بدوران آمده و صدها و هزاران دستگاه و ساختمان و سرک و پارک و فابریک و غیره به یمن همت و مساعی شبانروزی آنها آباد گردید، این مهمانان ناخوانده مع الاسف مورد بی مهری چندگانه قرار میگرفتند. این مهمانهای بی آزار که از بد حادثه بدانجا پناه آورده بودند، با وجود همه جانفشانی ها و خدمات بی مثال، هم مورد اذیت و آزار رژیم ددمنش آخوندی و دستگاههای اوباش آن قرار میگرفتند و هم مورد بی مهری اکثریت بزرگ مردم آن سامان. به تأکید میگویم، مورد بی مهری "اکثریت بزرگ" مردم آن سامان و نه "تمام" ایشان. چون بودند و هستند ایرانیان کریم و رحیم و دلسوزی که به داد این مهمانان پناجوی و درمانده میرسیدند و از هیچگونه بذل مساعی در حقشان دریغ نمی ورزیدند، که حسابشان کاملاً جداست و اجر شان هم بر خدا!!!!

بنده مسکین در چار دانگ ایران به سرنوشت این هموطنان کم بخت و پناهندگان بی پناه ما، علاقه گرفت و چون هیچ کمک دیگری ازش ساخته نبود، لافل دردهای جانکاهشان را یادداشت کرد. حاصل این یادداشت ها دفترست، که "دفتر خاطرات ایران" اش مسمی ساخته ام. زمانی در سایت "افغان جرمن آنلاین" به نشر این خاطرات مبادرت ورزیده و هفده قسمت آن را در آنجا نشر کردم. اینک که پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" الله الحمد در اختیار ماست، میکوشم تمامی این خاطرات را از طریق همین صفحه باوقار و مبارز تقدیم هموطنان ارجمندم نمایم. در اول همان هفده قسمت را که در سایت "افغان جرمن آنلاین" منتشر ساخته بودم، تقدیم کرده و سپس متباقی قسمت ها را عرضه خواهم کرد. آرزومندم که ضمن پیشکش کردن این خاطرات، شمه ای از دردهای بیکران هموطنان مظلوم را در ایران منعکس ساخته بتوانم.

پیرمرد کفش فروش

کفش کهنه - نیرنگ سخته

("دفتر خاطرات ایران")

(برگ چاردهم)

از خیابان انقلاب، مقابل "دانشگاه تهران" (به حساب ما "پوهنتون تهران") و از کنار کتابفروشی های بر در بر که چشم بیننده را روشن میسازند، میگذشتم. کتابی چند خریده و در خریطه ها و به اصطلاح اینجائی، کیسه های پلاستیکی حمل می کردم. وزن کتب زیاد گشته بود، اندک توقفی کرده و خریطه ها را بر زمین گذاشتم؛ پیش از آنکه کدام تکسی پیدا گردیده و مرا به "هوتل کاج" ببرد. هوتل کاج اقامتگاه چندین ساله ام در تهران گشته است. هر باری که به این شهر پرجمعیت میرسم، با جمعیت خاطر به همین هوتل می آیم و اتاق میگیرم. اهل هوتل همه مرا

میشناسند؛ از خرد تا بزرگ و از پیر تا برنا. مالک هوتل پیرمردیست تُرکی و شخصیت با متانت و موقر. اما برگردیم به اصل موضوع :

کنار جاده و در قسمت نسبتاً خلوت پیاده رو و آن طرف "کتابفروشی توس"، ایستادم و خریطه های سنگین را بر زمین گذاشتم. در گوشه ای - در پوزه دیواره سنگی پارک - چند نفر جمع شده بودند و به تماشای صحنه ای میپرداختند. نزدیکشان گشته و مشغول تماشا شدم. پیرمردی ژولیده، کفش های کهنه خود را روی دستمالی گذاشته و گویا میخواست بفروشد. کفشها آنقدر کهنه و دریده و پاره پاره بودند، که اگر به "پای ترقیده" هم هدیه میکردندش، هرگز نمی پذیرفت. بار اول بود که فحواى ضرب المثل کابلی که گوید "در بیابان کفش کهنه نعمت است" مغشوش و مخدوش به نظر میرسید، چون فکر میکردم که اگر چنین کفش ها را در دشت بکوا(۲) و در صحرای کربلا هم عرضه میکردند، مورد نظر هیچ "پابرنه" ای قرار نمیگرفت.

صحنه عجیبی بود که دیدن آن دلهای رقیق و رحیم عابران را نرم کرده بود. هر راهگذر دست به جیب میبرد و پولی چند تقدیم مردک میکرد؛ نوتهای ده تومانی و بیست تومانی و حتی پنجاه تومانی و بیشتر از آن. من که کاری نداشتم و وقت کافی در اختیار بود، دیر در آنجا بماندم و ناظر صحنه بودم. هوا آهسته آهسته تاریک میشد و رفت و آمد رهگذران کم شده میرفت. در مدت یک ساعتی که حاضر و ناظر آنجا بودم، خدا گردنم را نگیرد، که سه چار هزار تومان در غلیدان(۳) پیره مرد ریخته بوده باشد. بهر حال وقتی هوا درست تاریک و باصطلاح شام گاو گم (۴) گشت و رفت و آمد و آمد و شد عابران کم گشته بود، دیدم که یک زن و مرد جوان پیش پیره مرد آمدند و با وی مشغول صحبت شدند.

آنها که گویا از دور ناظر صحنه و جمع شدن پول بودند، اینک با فراغت از دغدغه رفت و آمد مردم، چهره های بشاش بخود گرفته بودند و می خندیدند. شاید از صحنه آرائی و موفقیتی که از آن تردستی حاصل آمده بود، شاد بودند. شاید به ریش عابران پاکدل و ساده لوحی که گول نیرنگ ایشان را خورده بودند، میخندیدند و میخندیدند که به اصطلاح ما مردم چطور عابران را "چپنکی"(۵) گیر کرده و در جانشان زده بودند. شاید فکر میکردند که:

"تا احمق در جهان است، مفلس در نمی ماند."

اما رهگذرانی که به پیرمرد دل سوختانده و پولی بدستش داده بودند، مردم رحمدل و مهربانی بودند که به برادر مسلمان و هموطن خود کمک کرده و دین انسانی و مسلمانی و وطنی خود را اداء کرده بودند. ایشان نه انسان های بی عقل و به اصطلاح ما "اپن"(۶) بودند و نه مردمان احمق و لوده، که فریب صحنه سازی های مرد حقه باز را خورده باشند. ایشان انسانهای رحیم و پاکدلی بودند که کمک به همنوع را فرض ذمه خود ساخته و با عرضه کمک، دین انسانی خود را بجا کرده بودند.

سرشت انسان بر راستی و درستی و صداقت نهاده شده است، نه بر کژری و خدعه و نیرنگ. به فرموده علامه مرتضی مطهری، "راست" اصالت دارد و از همپنروست که انسان "دروغ ها" را هم باور میکند. "راست" اصل است، نه "دروغ". اگر "دروغ" و "نادرستی" اصالت می داشتند، انسان هرگز در دام "دروغ و خدعه و تزویر" نمی افتاد. طینت انسان که بر صداقت نهاده شده است، در اساس مایل است که سخنان دیگران را هم "راست" بپندارد. از همین سبب است که آدم بعضاً "دروغ" را "راست" میپندارند.

ساعت ۲۱ شام دوشنبه ۲۸ آگست ۱۹۹۵

هوٹل کاج ، تهران

توضیحات :

۱ - کلمه "سخته" (با سین مفتوح) بر وزن "پخته و لخته و تخته و صحنه و پهنه و کنده و بنده" صفت مفعولی از مصدر "سختن" در معنای "سنجیدن" است. "سخته" یعنی "سنجیده" و "وزن شده". "نیرنگ سخته" یعنی "نیرنگی که از قبل سنجیده شده باشد". بعض هموطنان ما این لغت را به ضم اول تلفظ میکنند، که غلط است.

۲ - "دشت بکوا" دشت معروف افغانستان و شهره به مهیب و مخوف بودن است، چون بسا مسافران از آن زنده سر بدر شده نمیتوانستند.

۳ - غلیدان" یعنی "دخل دکان" و ظرفی - معمولاً مسین - که درآمد روزمره دکان را در آن اندازند.

۴ - "شام گاو گم" (مرکب از "شام" و "گاو گم" (بدون کسره اضافه)) اصطلاح عامیانه و کنایه از "اول شام" و وقتیست که هوا درست به تاریکی گرائیده باشد، در حدی که گاو راه خانه خود را گم کند.

۵ - "چینکی" منسوب به "چین" - لباس معروف افغانی - است و به کسی گفته شود، که بر تن چین حمل میکند. در اصطلاح عوام کابلی مگر این اصطلاح را در مفهوم "ساده لوح" و "بیعقل" بکار می‌رند؛ چنانکه گویند: "مردکه را چینکی گیر کرده در جانش زد." یا "برو برادر کدام چینکی ره پیدا کو که در جانش بخوره" (... را پیدا کن که در جانش بخورد)

۶ - "این" (بر وزن "چین و کفن و وطن و رسن") اصطلاح عامیانه و در معنای "ساده دل و خوش‌باور و لایعقل"